



ساعت



کلاس اولی نصف درسش را خواند. سرش را بالا گرفت و گفت:
- وای! خسته شدم.

نگاهش به ساعت روی دیوار افتاد و پرسید: «تو چی، خسته شدی؟»
بعد هم به تیک تاک منظم ساعت گوش کرد.

کلاس اولی زیر لب گفت: «ساعت، ساعت، ساعت،
تو هیچ وقت خسته نمی شوی؟» و خندید.

پیر پیر کرد و خواند: «پس من هم یک ساعتم.

من هم یک ساعتم. من هم خسته نمی شوم!»

آن وقت کتابش را بالا گرفت و با صدای بلند، درسش را
از اول تا آخر خواند.

مجید راستی

تصویرگر: مهدیه قاسمی



چند روز از این ماه

تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه

۱۱ اردیبهشت

روز کارگر

دو کلمه را همه دوست دارند:

کار و کارگر

۱۰ اردیبهشت

روز ملی خلیج فارس

۱ اردیبهشت

تولد حضرت عباس^(ع)

۲ اردیبهشت

تولد امام چهارم،

امام سجّاد^(ع)

↓ ایستگاه قائم (عج) ↓



۱۲ اردیبهشت

تولد حضرت قائم (عج)،
امام دوازدهم،
مبارک باد.

۱۲ اردیبهشت

روز معلم
معلم کسی است که علم خود را به دانش آموز
می بخشد.
پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود: «همانا من به عنوان
معلم برگزیده شده‌ام.»



● مهری ماهوتی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

قورقوری

آن روز، قورقوری توی دلش یک عالم غصّه داشت، چون که رودخانه آب نداشت.
بچه قورقوری‌ها دلش را که نمی‌دیدند، فقط آوازش را می‌شنیدند. از این سنگ به آن سنگ
می‌پریدند و بازی می‌کردند.

قورقوری هم به آسمان نگاه می‌کرد.
آن شب هم قورقوری توی دلش یک عالم غصّه داشت، چون که رودخانه آب نداشت.
بچه قورقوری‌ها دلش را که نمی‌دیدند، فقط آوازش را می‌شنیدند. چشمشان را بستند و
لالا لالا خوابیدند.

قورقوری به آسمان نگاه می‌کرد.



فردا شد. ابرها آمدند. بارام بارام صدا کردند. اوّل چک چک، بعد شر شر باریدند. غصّه‌ها از دلِ قور قوری رفتند. جایش یک عالم خوش‌حالی آمد. صورت گردالی‌اش پُر از شادی شد. قور قوری زیر شر شر باران دُنبال بچه‌هایش دوید. از این سنگ به آن سنگ پَرید. آواز خواند و صدایش به آسمان رسید.





من برق هستم

● مصطفی رحماندوست

● تصویرگر: نسیم بهاری

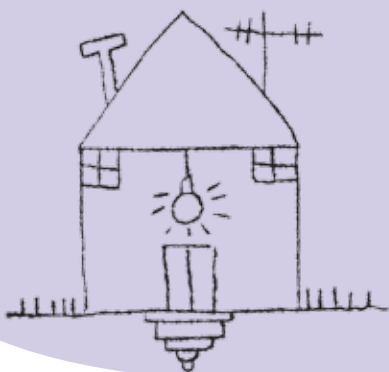
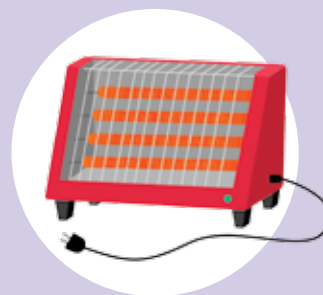
من را نمی بینی، اما من کمک زیادی به تو می کنم.

به کمک دوستانم، خانه ات را روشن می کنم. مادر با دوستانم به کمک من، لباس های تو را می شویند و اتو می کنند.



در گرمای تابستان خنک می کنند.

در سرمای زمستان گرم می کنند.



اگر بچه ای بخواهد من را نقاشی کند، از سقف خانه ای که کشیده است، یک لامپ روشن آویزان می کند. هر چه کم تر از من استفاده کنید، قوی تر می شوم و خانه های بیش تری را روشن می کنم.



زیادی مصرفم نکن
می‌خوام که هر کجا باشم
سر بزنم به خانه‌ها
هر جا می‌رم، نور پاشم

حیف که بعضی از بچه‌ها اصلاً به فکر من و دیگران نیستند! لامپ اتاق‌هایی را که کسی توی آن‌ها نیست، خاموش نمی‌کنند. در یخچال را زیادی باز نگه می‌دارند. وسیله‌های برقی را بعد از استفاده خاموش نمی‌کنند. با کارهای آن‌ها، زور من کم می‌شود. دیگر نمی‌توانم خودم را به همهی خانه‌ها و همهی بچه‌ها برسانم. من دوست ندارم خیابان‌ها و کوچه‌ها تاریک بشوند. خانه‌هایی که دور ترند، در تاریکی فرو بروند. میهمانی‌ها به هم بخورند. شادی‌ها تمام بشوند. من چه کار می‌توانم بکنم؟

دوست تو: برق





درختِ زرافه

● مجید راستی

● تصویرگر: سمیه محمدی

زرافه یک شاخه روی سرش گذاشت و گفت: «من درختم.»
 دو تا پرنده آمدند و روی شاخه لانه ساختند.
 زرافه خوش حال شد. لانه‌ی پرنده‌ها شد.
 زرافه کم کم تشنه شد. راه افتاد و رفت. به رودخانه رسید.
 می‌خواست خَم شود و آب بخورد. پرنده‌ها ترسیدند.
 داد زدند: «درخت جان خَم نشو! لانه‌جان، خراب نشو!»
 زرافه گفت: «تشنه‌ام. چه کار کنم؟»
 پرنده‌ها گفتند: «درخت جان، خَم نشو. زود برمی‌گردیم.»
 بعد هم دوتایی پریدند و پیش آقا فیله رفتند.
 آقا فیله با گوش‌های بادبزنی‌اش خودش را باد می‌زد.
 پرنده‌ها تند و تند گفتند: «فیل جان، بیا به درخت جان آب بده.
 درخت جان تشنه است.»
 آقا فیله دُنبال پرنده‌ها دوید. به درختِ زرافه رسید.



به زرافه گفت: «چه خوب که درخت شدی! دوست پرنده‌ها شدی!»
بعد هم با خرطومش به درخت زرافه‌ای آب داد.
پرنده‌ها شاد شدند. دوست درخت زرافه شدند.





آینه

● شراره وظیفه‌شناس

آینه‌مون رو دیوار
شکسته و کج شده
نصفه نشونم می‌ده
با من چرا لَج شده؟

باد...

● مریم هاشم‌پور

دلم می‌خواد بیایی
دوباره هوهو کنی
هر چی شکوفه دارم
یکی یکی بو کنی

ببین شکوفه‌های من
چه خوشگل و تمیزه!
خیلی یواش فوتش کن
که رو زمین نریزه

● تصویرگر: سحر حقگو



کوچه‌ی ما

● شکوه قاسم‌نیا

این ورِ کوچه، تاریک
اون ورِ کوچه، تاریک
راه میونِ کوچه
تَنگه و خیلی باریک

یواش یواش راه می‌رم
مواظبم نیفتم
کوچه‌ی ما مورچه‌ها
این جوریه که گفتم!

وقتِ ناهار

● عبدالرضا صمدی

یه سیبِ قرمز اُفتاد
روی زمینِ خاکی
مورچه با خوش حالی گفت:
«بِه بِه بِه، خوراکی!»

فوری دوید و داد زد:
«آهای آهای، مورچه‌ها
دستاتونو بشورید
وقت ناهاره حالا!»





بترس! بترس!

وقتی از چیزی می ترسیم، انگار کسی به ما می گوید: «مواظب باش! از خطر فاصله بگیر یا فرار کن.»

بعضی از ترس ها دلیل دارند. بعضی از ترس ها دلیل ندارند.



ترس بی دلیل

یکی از ترس های بی دلیل، ترس از تاریکی توی خانه است. مثل شبی که کیمیا از تاریکی ترسید.

خیال کرده بود وسایل اتاق راه می روند.

مامانش چراغ را روشن کرد و گفت:

– عزیزم، چیزی نیست، نگاه کن.

بعد چراغ را خاموش کرد و دوباره روشن کرد.

کیمیا دید چیزی در تاریکی جا به جا نشده است. فهمید که بی دلیل از تاریکی ترسیده است.



ترس با دلیل

یکی از ترس های با دلیل، ترس از گم شدن در

جاهای شلوغ است. مثل روزی که سارا با مادرش

رفته بود خرید و گم شد.

نه شماره تلفن کسی را بلد بود و نه نشانی خانه شان

را می دانست. رفت پیش آقای پلیس ایستاد تا

مادرش او را پیدا کرد.

ترسِ یادِ گرفتنی



مامان بزرگِ ندا از عنکبوت و مارمولک می ترسد.
وقتی عنکبوت یا مارمولک می بیند، داد می زند:
ندا جان! بیا این را از این جا بیرون بپنداز!
ندا می آید. می خندد و می گوید:
- چرا می ترسی مامان بزرگ؟ عنکبوت و
مارمولک که آدم نمی خورند. مورچه
می خورند. پشه و مگس می خورند.

باید چه کار کنیم؟

ترس ها دو جور هستند. ترسِ با دلیل، ترسِ بی دلیل.
تو می توانی در شناختنِ ترس های بی دلیل به دوستانت کمک کنی.





کدوم گل؟

● شاهده شفیع

زنوره از راه رسید
تو باغ گل ها چرخید
از همه ی گل ها کمی بو کشید
گفت با خودش:
«این همه گل می بینم
روی کدوم بشینم؟»
شنید کسی صداش کرد
کی بود؟ کی بود؟ گل زرد!
زنوره خندید و زود
گلش رو انتخاب کرد



● تصویرگر: مرضیه قوامزاده



گِل بازی

● صبا فیروزی

«لاکی» که بازیگوشه
گِل بازی رو دوست داره
دست و پا شو همیشه
تو آب و گِل می‌ذاره
اما خودش می‌دونه
با این که بر که دوره
باید بره دست و پا شو بشوره

در راه خانه

بازی، سرگرمی



به این پسر کمک کن تا برادرش را به خانه برساند.



به این سؤال‌ها جواب بده.
بشمار و در بنویس.



• طراح بازی: سعیده عبداللہی
• تصویرگر: سپید

با خط، نام ہر حیوان را بہ خودش وصل کن.



سنجاب



گرہ



سمور



سنجاقک



خرگوش



قورباغہ



خرس



مار



پروانہ

دور نام دو تا حیوان را کہ با حرف **خ** شروع می شوند، خط بکش.



- ☐ چند تا پرندہ می بینی؟ ☐ چند تا حشرہ می بینی؟
- ☐ چند حیوان می بینی کہ خودشان را روی زمین می کشند؟
- ☐ روی ہم چند تا حیوان در این جنگل می بینی؟



فیاط پیکلی دوز

بازیگران: خیاط، پدر و پسرش

وسایله‌های صحنه: چرخ خیاطی، یک متر، یک پیراهن خیلی بزرگ، یک کُت و شلوار خیلی کوچک. وسایل می‌تواند به شکل نقاشی یا کاغذی باشد.

مغازهی خیاطی، پسر با پدرش به خیاطی می‌رود. آقای خیاط عینک گرد به چشم زده است و با چرخ خیاطی کار می‌کند.

پدر: سلام خیاط جان! آمده‌ایم برای من و پسر من لباس بدوزی. برای مهمانی می‌خواهیم. **خیاط** (دستش را می‌گذارد پشت گوشش): هان؟

پدر (کمی بلندتر): خیاط جان! یک کُت و شلوار برای خودم می‌خواهم، یک پیراهن هم برای پسر من می‌خواهم.

خیاط: هان؟ چی؟ بلندتر بگو نمی‌شنوم.

پدر (داد می‌زند): یک کُت و شلوار آبی برای خودم، یک پیراهن زرد برای پسر من. **خیاط:** خُب باشد. چرا داد می‌زنی؟ بیایید اندازه‌هایتان را بگیرم.

خیاط با یک متر اندازه‌های پدر و پسر را می‌گیرد. پدر و پسر خوش حال می‌روند.



مغازهی خیاطی، هفته‌ی بعد. پدر و پسر برای گرفتن لباسشان، به خیاطی آمده‌اند.

پدر: سلام خیاط جان، لباسمان حاضر است؟

خیاط: هان؟

پدر (بلندتر از قبل می‌گوید): می‌گوییم.... لباسمان حاضر است؟

خیاط: ای بابا چرا داد می‌زنی؟ بله، حاضر است.

خیاط از توی کیسه یک کت و شلوار کوچک به پسر می‌دهد. بعد هم یک پیراهن بزرگ

به پدر می‌دهد.

پدر و پسر با تعجب نگاه می‌کنند.

پدر: من که پیراهن زرد نمی‌خواستم. کت و شلوار می‌خواستم.

پسر: من که کت و شلوار آبی نمی‌خواستم. من پیراهن زرد خودم را می‌خواستم.

خیاط: هان؟

پدر و پسر (باهم): ما که این‌ها را نمی‌خواستیم. دُرُست برعکسش را می‌خواستیم.



خیاط: چی چی را نبستید؟

پدر و پسر (با صدای خیلی بلند): برعکس... چپکی... چپکی اش را می خواستیم.

خیاط: چی؟ به من می گوید، چپکی؟ اصلاً همین است که هست.

پدر و پسر با ناراحتی به هم نگاه می کنند.

پدر (با ناراحتی): حالا چی کار کنیم؟

پسر کمی فکر می کند.

پسر: فهمیدم. (رو به خیاط): خیاط جان، من یک کت و شلوار می خواهم. پدرم هم یک

پیراهن.

خیاط: هان؟

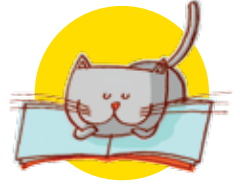
پسر (بلندتر و با خنده): یک کت و شلوار آبی برای خودم، یک پیراهن زرد برای بابام.

خیاط: ای بابا، فهمیدم... چه قدر داد می زنید!

خیاط با زحمت بلند می شود و اندازه های پدر و پسر را می گیرد.

خیاط (یواش): یک پیراهن زرد برای این یکی، یک کت و شلوار آبی برای آن یکی.





کتابی که گم شده بود

ناصر نادری
تصویرگر: نسیم نوروزی

یک کتاب قصه گم شده بود. رفت پیش کلاغه و گفت: «تو صاحب منی؟»
کلاغه قار قار کرد و گفت: «تو همان کتاب قصه ای هستی که درخت گردو دارد؟»
کتاب قصه گفت: «خیر، درخت گردو ندارم.»
بعد رفت پیش بزه و گفت: «تو صاحب منی؟»
بزه بع بع کرد و گفت: «تو همان کتاب قصه ای هستی که علفزار سرسبز دارد؟»
کتاب قصه گفت: «خیر، علفزار سرسبز ندارم.»
بعد رفت پیش قورباغه و گفت: «تو صاحب منی؟»
قورباغه قورقور کرد و گفت: «تو همان کتابی هستی که برکه‌ی پُر از نیلوفر آبی دارد؟»
کتاب قصه گفت: «خیر، برکه‌ی پُر از نیلوفر آبی ندارم.»
یک هو گنجشک پیدایش شد. کتاب قصه را دید. خوش حال شد
و گفت: «تو کجا بودی؟ همه جا را دنبال گشتم.» و پرید و رفت توی
کتاب قصه. روی شاخه نشست.
بعد قشنگ‌ترین آوازش را برای کتاب قصه خواند.
کتاب قصه شاد شاد شد.



بخند، نخند!



● نویسنده: گیتی صفرزاده
● تصویرگر: فاطمه علیپور

باید ورزش کنم.
از قدیم هم گفته‌اند،
عقل سالم در بدن سالم
است!



این از بالم لیز می‌خورد
و می‌افتد روی پایم!



واقعاً کسی از یک کلاغ
انتظار دارد در مسابقه‌ی دو
برنده بشود؟



بال‌هایم خیس می‌شود،
می‌روم زیر آب!



به این می‌گویند
ورزش مناسب.
- کلاغ پَر!



توپ یا زباله؟

طراح: ناله ضیایی



شکل‌ها را دیدی. قصه‌اش را برای دوستت تعریف کن.

بوفه‌ی پُر از خوراکی

گزارش



● طاهره خردور
● عکّاس: اعظم لاریجانی

- وای! من خوراکی نیاورده‌ام. یادم رفت.

- من هم یادم رفته خوراکی بیاورم.

- پس بیا با هم برویم از بوفه خوراکی بخریم.

کلاس اوّلی‌ها از بوفه‌ی مدرسه خوراکی می‌خرند. آن‌ها می‌دانند خوراکی‌های بوفه‌ی مدرسه سالم و تمیز است.

این خانم بوفه‌دار است. او خوراکی‌های سالم و تمیز برای بچه‌ها دارد.

- اجازه خانم، آب‌میوه دارید؟

این خانم ناظم است. او می‌گوید که به نوبت از خانم بوفه‌دار خوراکی بخرند.

- اجازه، این بوفه شیر هم دارد؟

- بله

- من و دوستم آب‌میوه و بیسکویت گرفتیم.

- نوش جان!

- من و دوستم شیر گرفتیم. شیرهای تازه.

- نوش جان!





- من هم عدس پُلو گرفتم. آخر خیلی گرسنه‌ام.
عدس پُلو، با یک عالم کشمش و پیاز سرخ شده.
- نوش جان!



- من و دوستم از خانه خوراکی آورده‌ایم.
اما اگر نداشتیم، از بوفه می‌خریدیم.
ما خیلی خوش حالیم که مدرسه‌ی ما بوفه دارد.
چون هیچ‌وقت گرسنه نمی‌مانیم.
- تازه خوراکی‌های تمیز و سالم می‌خوریم و
هیچ‌وقت مریض نمی‌شویم.
- وای!
- چی شد؟

- دستم را نشستم، با دست کثیف که نمی‌شود خوراکی خورد. مگر نه!



این هم یک عکس یادگاری از معلّم و ناظم و بچه‌های خوبِ کلاسِ اوّلی دبستان جوادالائمه^(ع) تهران

حدس بزن



● صادق جلایی‌فر
● تصویرگر: گلنار ثروتیان



□ یک کار تازه

انگشتم را زدم توی رنگ و روی کاغذ فشار دادم،
این شکلی شد:

این کار را با تمام انگشت‌هایم انجام دادم.

□ چه جالب!

یک تکه خمیر بازی برداشتم و پهنش کردم. صدمم را روی آن فشار دادم.
این شکلی شد:

برگ را روی خمیر فشار دادم، این شکلی شد:



دستم را روی خمیر فشار دادم، این شکلی شد.



□ یک بازی

چند چیز را روی خمیر فشار بده.
وقتی شکل آن‌ها روی خمیر افتاد،
از دیگران بخواه حدس بزنند،
آن‌ها شکل چی هستند؟



□ چی فهمیدم؟

وقتی نشانه یا اثر چیزی را می‌بینیم،
می‌توانیم در باره‌ی آن‌ها حدس‌هایی بزنیم.

پریدن با توپ



● سمیه قلزاده ● عکاس: فرهاد سلیمانی

تو و دوستت پشت خط شروع بازی بایستید.

بعد توپ را دو دستی بگیرید.

با فرمان شروع مربی، جفت پا راه بیفتید و جلو بروید. نباید پاها از هم

جدا بشوند. به خط آخر که رسیدید، دور بزنید. جفت پا پیرید و برگردید.

بینید چه کسی زودتر به خط شروع می‌رسد.



یک توپ و سه نشان

● سمیه قلیزاده ● عکاس: فرهاد سلیمانی

در زمین بازی به فاصله‌های مختلف سه تا مانع بگذارید. مانع می‌تواند هر چیزی باشد.
مانع نزدیک‌تر، یک امتیاز، مانع وسط، دو امتیاز و مانع آخر، سه امتیاز دارد.
حالا تو و دوستان به نوبت پشت خط شروع بایستید. هر کدام با توپ به مانع‌ها ضربه بزنید. امتیاز هر کسی بیش‌تر شد، یعنی به هدف‌های بیش‌تری ضربه زده است.





- سمانه قاسمی
- عکاس: اعظم لاریجانی

پروانه‌ی خندان



اگر دفتر مشق یا دفتر یادداشت سیمی‌ات تمام شده است، آن را دور نینداز. می‌توانی با آن یک پروانه دُرست کنی. برای این کار، چسب، قیچی، ماژیک و کاغذ هم می‌خواهی.



ورق‌های استفاده شده‌ی آن دفترت را بکن. با مداد، شکل بال‌ها را روی جلد دفتر بکش. بعد با قیچی ببر.

یک مداد از توی سیم دفترت رد کن. می‌توانی به جای مداد، کاغذ را لوله کنی و از توی سیم رد کنی. خال‌های پروانه‌ات را هم رنگ کن. بعد آن‌ها را روی بال‌ها بچسبان. شاخک‌های پروانه‌ات را هم دُرست کن و سر جایشان بچسبان.





گل گندم

● تنظیم: علی باباجانی
● تصویرگر: سام سلماسی





قطره شماری

● سعید کفایتی ● عکاس: فرهاد سلیمانی

دایی جان می خواهد با دختر جان یک آزمایش انجام دهد.

● وسیله های لازم: ● یک سکه ۵۰۰۰ ریالی ● قطره چکان ● لیوان آب

۱
بیا با هم امتحان کنیم.
بینیم کی می تواند
قطره های بیش تری روی
سکه بریزد



یک، دو،...ده،
یازده، دوازده،...
وای چه قدر زیاده!

